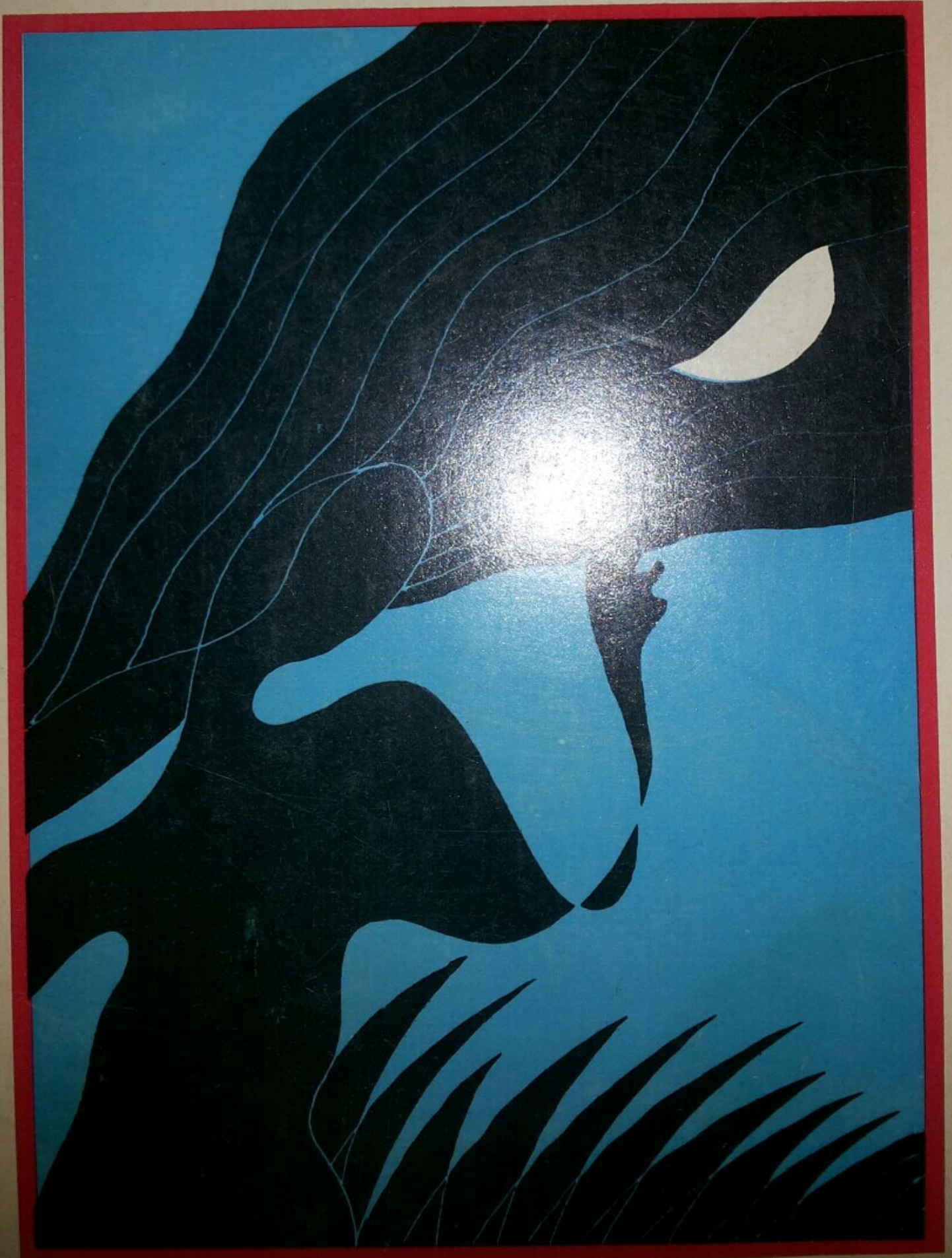


# بيرون تر از نگاه

علی مؤمنی



بیرون تر از نگاه

در معرفی این روزهاوقتی که برای اولین بار خود را دیدم چتر نجاتی در آینه مرا از آسمان پایین می آورد ، تا در فرودی عالی ، از من انسانی دیگر بسازد. انسانی با بال های موفق که عجایب را مخاطب خود می گیرد و خود را غنیمت خود می شمارد .

بعد ها اسم آن حادثه را " اتکای به نفس " نهاده و برای اولین بار در آن ظرفیت های خود را با شعر امتحان نمودم .

در شعر احتیاج به دو انسان داشتم . انسانی که بتواند از طرف من مشکلات خود را مطرح ... و انسانی که بتواند در درون من حل این مشکلات را به عهده بگیرد . اولی را "شاعر" و دومی را "کلمه" نام نهادم .

این دفتر میدانی است که ظرفیت های هر یک از این دو را میان خود به آزمایش می گیرد .

بناام آءا

## بیرون تر از نگاه

### سنگر

۱

الوارهای سرد سنگری

که چرکتاب رویشان

نشستن اندیشه های سنگر بود .

الوارها طوفان حلقه ها

گرداب های مغذی چوب

- که هر طواف مدورش

- تصویر پوسیدن یک سالی است

- در محیط خاموش جنگل .

- میان کاج ها

- راش ها

- افراها

- بلوط ها ...

و آن رطوبت سرد

با نیش ناخن کوه

که پیکرش را کبود کرده اند .

چوب های سرد یخچالی

که چرکتاب رویشان

روایت سیلاب های مهاجر مگس

به سقف سنگر بود .

و تکخال های خون

فریاد های عاصی دستی بود

که در انبوهی از وفور جنون

مهاجرین را کشت ...

الوارها

نهایت پرواز گیس های دودی سیگاری ست

که دایره می زد به سمت خدا

و زوزه های عمودی انفجار

خَم را میان بازوان کشیده الوارها رها می کرد .

آیا هرگز آن درخت رشید خودش را چنین می دید ؟

که روزی تحمل تاریک سنگری باشد ؟

بر ارتفاع خاک

آن جا که باد

این گیج

مقهور و پر تنش

زیبا و پر کلام

می پیچد از نشیب

از انزوای کوه

تا بیکران دید ...

اجساد بی گناه

اجساد اشتباه

اجساد آدمیست

که افتاده بر زمین

این جا برای چیست که افتاده این چنین

انسان گناه کیست ???

بیرون تر ...

از ...

نگاه ...



در گوشه ای

سپاه ستاره

در گوشه ای

امیری ماه

من آب می شوم

در تن تابان برکه ها

آینه ام

به روی تنم آسمان ببین

من کاروان زمین و ستاره ها

جغرافیای روانی که پاییز در تنم

زلف بریده بید است و برگ ها ...

بر خاطرات زمین دست می کشم.

-که من

معمار خاکم و انبوه ماجرا

دوباره آغاز می شوم

چونان ستاره

لبریز از آتش

و در میان روزها

روزهایی که بر روی کولِ هم

سنجاق می شوند .

به شیوه ی فردا

پر از سپیده های نیامده ام .

و هنوز

مانند آفتاب

هر روز در هوا

امروز می شوم .

۳

نگاه

پروازی از سیاهی چشم

و سکوت ،

سیمابی از عصب

بازو کشیده بود .

صحرا

فریاد شاهی ی خورشید

در سپیدی عریان آینه بود .

صدها هزار قافله

با کوله بار نمک

و

چاه چاه چاه ...

تسکینِ خشکیِ ویرانِ غافله بود .

چاهی که بی حضور آب

وضو می گرفت و من

یاس حرامی تلخی میان تنم

شیپه می کشید .

که در شبانه باد

با یال های بنفشی

که بوی غم می داد .

از ستاره و سیماب می گذشت

و صحرائی از دوباره خویش

بر شانه های نمک

رسم می نمود .

از پشت چشم‌ها  
به طغیان‌رها شدم .

تا از فراز گردن مرگ  
سقوطِ ثانیه‌ها را  
نظاره بَرَم .

ابری که بارید و

آسمان را

تمام کرد .

آن‌جا که ثانیه

سلول ساعت است

شب را

به سینه می‌کشم

همراه هر نفس

تا بدر ماه

در بدنم

پاره پاره شود .

آغوش می گشایم و

آغاز می شوم

از بادبان سرخ نگاه

وقتی که باد مؤذن بر برج ها

اذان می گفت

تنهایی زمین

با برگ های زرد و عبوس

از چشم غم گرفته ی

پاییز می چکید .

— اشکی رها می شود

تمام خاک جهان بوی غم گرفت .

پرواز می کنم

پرواز می کنم

با بازوان آبی و پرهای آسمان

هر کتف من

دری است که سال ها صیقل خورشید خورده است .



می بافم

ستاره ای در آسمان سیاهت

به گیسوان سیاهی که

چشم های مرا

کور می کنند .

وقتی که

عطرِ عمقِ تنم

بوی بوسه هاست

من

پله های خیال توأم

رازهای عبور

آن جا که ابرها

پرواز ذهن مرا رسم می کنند .

آه ...

پس می ریزم

تمام برهنگی ات را

میان نگاهم

و می نشینم

در چشم هایی که تو را

دوست خواهند داشت .

" یک "

سیاه به آوازی

از درگاه حنجره

فریاد می زنم .

به آنچه که می مانی

تو را نمی خوانند

نگاه می کنم

پا بر سکوت سال های رفته ی خویش

ستاره ای که چشم های مرا به آسمان تو دوخت .

" دو "

صدا می زند سکوت مرا

از سال های کودکی ام

وقتی که نی نی چشمت

ستاره ای می بود

که از شب

همیشه بیزار است .

" سه "

لبریز دست هاست

بازو که باز می کنی .

دریا میان شانه ی توست .

به چشم نگاهی

بپوشانم از شب

سراسر ستاره

و ماهی

که در گردش

روزهای سیاهم

به خاکسترش می دمد

سال های دوباره ...

از ابری

که دریا به خود

بر نگاهم گشود .

ببارم به زخمی که

بر کاروانش گشاده

به چشمم

هزاران غروب دگر

میهمان ماه منند .

که بر آسمان

مرگ را بر قدم ها نهاده .

خیالی که خاکسترش

سال ها بر نگاه من است .

بسوزد

به ماه و به شب

در نگاه و نظاره .

این همه سیاه؟

- آواز های مرا می خوانند

وقتی که مرگ

ستونی از انتظار

ایستاده بر پلکی

به خویش می خواند .

همگام فاصله ها

گم در شباهتی

که پنهان روزهاست .

در باد می دواند حریق نگاه ...

از گذشته می آید

از آفتابی که سال ها تابید .



۱۰

در بسته ام به درمانی که

این زخم می گشود

در باد می نشینی

وقتی که می رفتی

برگِ هزار منظرِ پاییز می گریست .

از بازوان خسته و

تاریک خویش می گریم

از ابرهای سیاهی

که در تکان پلک سحر

هنوز

شام مرا گریه می کنند .

من در میان چشم های کودکی ام

آسمان را به خواب خواهم برد .

در آفتاب آبی عشق

دریا رنگ هزار سال نگاه است .

به سوی نفس هایم می آیی

وقتی که باد ها

در گونه های تو می گردند .

و راه شیری تو

زانوان مرا

غبار هزاران غروب می پوشاند .

دامی گشاده نهان

با چشم هایی از گندم

شمایل محوی

میان

آذرخش و نبات

دری در هوا

دستی بر دریا

قبایی طوفانی

از ابر و از اطلس

ابریشمی که دریا

امواج سینه ی اوست .

پلکی از آب

چشمی در آینه

بر صورتت تماشای صد سپیده دم است .

برجی است در زانوان تو

از کبوتر و سنگ

بر پله هاش پلی

تا همیشه می پیچد .

با آتشی که از آن

می گدازد گام .

در کوچه ای

به پهنای آمدنش

پوشانده محوی به سینه از فریاد

بال می کوبد

فرشته ای بر این آواز

غیب هزار چهره

پنهان صد نگاه

لب های توست

درمان این سکوت .

در دور دست خویش

از زانوان تو می گذرم

از ساقه های هزار دسته ی مس

تا گندمی که بر گونه هات می روئید

و گردش ماهی به گرد گیسویت

بر بامی از هزار هوا

خطی که می گذرد از مدار دنیايم

با پرچمی تابیده بر تنوره ی باد

پیراهنی ...

از ...

خیال ابریشم .

با لحظه های تحول

ناگفته از ادامه می گویم .

حرفی میان نگفتن

بلندتر از فریاد

زیباتر از تمام رگ هایم .

و میل دهانم

میان ماه و گوزن

هر لحظه در هزار سو

از مشرق تمام رویاهام .

شبیهِ سیاهی ناخن بود

از سرانگشت ها مرا شروع گردید .



دریاتر از ماهی

دورتر از فاصله می آیی .

به سرعت جادو

به قدرت پَر

و بر کبوتر انگشت های تو

پیغامی از بلندی هاست .

بیرون تر از نگاه

... پنهان تر از سکوت .

و بوی بدر و عطر جامه ی ماه

به روی غروب لب هایت

در ابرهای صورت تو

باده‌ها به سرپنجه می‌گذرند

از کوچه‌های شانه‌ی من .

دوری نشسته پهلویم .

سینه در بهار می شکفتد

پلک از صدا ...

چشم بر نگاه تو می بندم .

راه بر تنفس مژگانت

و آب های صدایم از ابرهای جهان جاری ست .

( سینه بر سینه

سنگ تا به سنگ )

بارانی از نگاه

بر اسب های گونه ی خویش

ماهی بر ایوان صورت خود

از هزار سمت دیدارش

شب که آرام

از کنار تو می گذرد.

۱۷

بالا

مقابل باد

دریا!

کنار آهویش

از آب های تو می آید .

در ابرها کبوتر بالینم

و دختران چهره در اندامی از درو

بر کهکشان هزار تکه ابرویش

از ابر می بارد

لیلی تر از بهار

از چهره ای همیشه همراهش

... معشوق عاشق و عشق

برگی که تا جنون تو سبز می شود .

پایین موی تو ، ماه

بالای ماه تو ، من

در آسمان غنیمت آب

بر پله ها تخیل سنگ

و شب ، که تا سپیده به ماه نزدیک است .

بر شرمگاه تو

از زادگاه من

در آسمان و زمین

لحنِ نور و نبات

تنی که در عزیمت او

سپیده می گذرد .

... و جسم من

از سایه ام فرو ریخت

و عطر تو

از آب ها

پلکی روان تو می آید .

جسمی اسیر سایه ی من

من را نگاه تو می سازد .

او در خیالِ هوا ، عطر ها

ابری از اندام خویش می بارد

چتری گشوده تا دریا

بر سینه ام که تویی رنگ می گرفت

از دیده ها همه جا عطر رنگ ها .

۲۰

برجی

به شکل سقوط

ابری فراوان اندامم

بر پرتگاه سینه

هوایی از آسمان فرو ریخت ...

و سرخ و

لیلی

باد .

از ازدهای عطر تو

افسار می گرفت

هم پای صاعقه



هم شانه ی بهار

و از کنار من اینجا

به وسعت دور ...

بر دست ها

جزیره ای از آب

در آسمان

ستاره ای که دریا بود .

تنها و از تهی

در من

جدایی با هم .

چشم

آواره در نگاه تو می گردد

سینه

هم نشین نفس هایم

عطری از مشام تو دل می برد .

آشی

سایبان اندوهم .

لحظه بر لحظه

از سیاه تو می رویم .

پرتگاهی

جهان پر از تماشايم .

در بارشی سیاه ...

رنگین کمان کلاغ .

۲۲

ماه ؛

در خیال تو ،

" لیلی "

چهره ؛

جنگل و باد

آغوش ؛

از دیار من است .

هم دیگر از نگاه

دریا ؛

سحرگه ابرویت .

بر گیسوان تو ،

بادها

در هزار پیشانی است .

بیرون آسمان و جهان

عطری

که در بهار نمی روید ،

از ریشه تا هوا!

سپیده ای ،

که در آن

چشم های تو

فردایند .

۲۳

به روی

بوسه های من آهو

میانِ

گونه های تو دشت

درونِ

شمایلش اکنون

نگاهش

از غنیمت چشم

و سهمگین و دریا بود

در قطره های ابرویش .

با گیسوانی ،

از امشب و ماه

آهویی از سیاه

آغوشم

از هوای تو لبریز است .

سرتاسر از کنار تو

پهلویم ...

هر لحظه در هوا

شکار توأم

قربانی این فلز

یا ضامن آهو!.

"یک"

آه! چقدر باید تو را شناخت؟

چقدر باید با تو مأنوس بود؟

من چقدر باید تو را دوست داشته باشم؟

یک ساعت؟

یک دقیقه؟

یا یک قرن؟



" دو "

در چشم هایم باران آسمان را خنک می کرد .

پنجره را در چهره ام می بندم

و آسمان را از چشم هایم پایین می آورم .

میل به قدم زدن در من راه می رفت .

وارد دالان ذهن می شدم

در باز بود !

پرستاری را دیدم می گفت :

" هیس "

" لطفا مقابل مرگ زانو نزنید "

قدم ها را در چشم هایم پرتاب می کنم .

و پا به فرار می گذارم

تمام صداقتم تیر می کشید ...

"سه"

دیگر تو را نمی شناختم

و یا تو را در شناختن تجربه می کردم .

سفیدی چشم هایم

پیش می رفت و پیش می رفت

و دنیا را صحرا می کرد .

خانه را صحرا پر کرده بود

و در چشم هایم همه جا بوی نمک می داد .

نگاه که می کردم

تنفیری درون غایت خویش پنهان بود .

"چهار"

مانند چشمی که دیدن را نمی دید .

مانند گوشی که شنیدن را نمی شنید .

مرگ در من چندین هزار سال نوری به طول انجامید .

در یک ساعت

در یک دقیقه

یا یک قرن ؟

دشت در مسافت باران

هوا طواف اهریمن

قطره

از قطره

قوس

تا هلال گریبانم .

زخمی همیشه اکنون است .

پهناور از سیاه

دیوانه از تعارف رگ هایش

خشکیده ، ماه به ویرانه های گلویم

از کوچک هزار دور ...

تا سایه ای به وسعت شب هایم

تاریک

از هم و دیگر

بلندتر از نزدیک

دیواری از جنون مرا رسم می کنند .

۲۶

، پرده

از حجاب تو " عریان "

جلوه ، از آشکار تو محو .

، امشب

از وضوی تو " باران "

سینه ، صید " ماه و پلنگ "

، خورشید

از دقیقه ای که جهان پیداست .

جمله ، از آفتاب تو

فردایم .

یکسره از چشم ها دیگر و

همیشه و

صبح .

بر سرزمین صدایم

دریچه بکشایند

که ساعتی از دل به عمر هوا مانده است .

۲۷

، هوا ،

از تلخ

، دنیا ،

چشمه ای پنهان

و ابری سرخ بر لب های من

آری !!

کجا؟! تا دور ...

نشسته دورتر ، باقی اندامم

همه تاریک و شب

پیرامون از اشباح

سیاه و سرخ

دریا و طمانینه

که دایم پلک می زد پلک .

، هوا ،

از تلخ

دنیا، چشمه ای پنهان

هزاران جرعه ی آهو

درون سینه ام پیمانہ می گردید .



از نور

از نبات

از گفتگوی سکوت

ابرش ، بهار

نامش ، سپیده ی فروردین

— و در نگاه تو ، چشم ها ؛ شاعر از مه دور ....

در چهره اش کبوتری

که خانه از خیال دریا داشت

بالای باد و پرندگان

با کودکی که در اعماق دست های من است

در چشم هایش هنوز منتظرم ....

در زانوان گلی

سر از آتش و نور

اردیبهشتی در چشم

آتشفشانی از آب

با صورتی بلند از سبزه های بهار .

۲۹

آمد از فدای تو ، فریاد  
خانه کوچه ای از ، اهریمن  
عاشق ، از برابر " اطراف "  
یوسف ، از شراب پیراهن

جرعه ای

صدای تو می نوشم

قطره ای

نگاه تو را

گندمی ، سال ها در اعماقت

پرچمی ، از تعارف رنگ ها

چشمه ای ، از بهار و

قرمز و برف

آفتابی بر این تاریک

شعله از دو کتف می گیرد .

چهره از هجوم مروارید

دریاچه ای که در آن

دست های من

می ریخت .

۳۰

باکیست در من و

بی من هزار کیست

افتاده ، آمده

دیوانه ای ، دویده نشسته است .

نشسته است و گریزان

... تو نیستی و فراوانی

بهار امشب و تو بارانی

به جرعه ای که بنوشم

قدح از ابرویت

به جلوه ای که بسازم

پیاله آغوش .

نشسته ام که بیایی

بیا و بنشینم

تمام نشستن برخاست .

نه باقی از بهار تو باران

نه در کنار جویبار تو دشت

نه بوده در پناه تو بودن

نه رفته از کنار تو رفت

نه ، بوده، بوده و دنیا پر از خراب و پر از نیستن

تهی ترین ، امشب

هزار سال نشستن

و ته نشین هزار سال سقوط

و با هم و درهم

کلافی از من و اطراف

فواره های به نام جهان

من قطره های خستگی اش

هم ، جلوه های عاشق آن .

همه دور

همه دور

خمیده ، خمیده تر از من

جهان گوژ و تاریک افتاده بر سایه اش

به روی درختی سیاه و تنومند از گریه ام

کلاغی نشسته تر از اشک

بر گونه ام

عزیزم! عزیزم! عزیزم...

غم از گریه ام، ابرهای آسمانی بلند و بلند و بلند...

شب ، امروز

مهتاب ویرانه اش

گرفته خیال و بگیرد گریبان

عجیب و سرازیر از اشک ها پله اش

بپیچاند از من

به یکدیگر از باقی شعر تا سینه ام

۳۳

در این ابر صمیمی

دوستی دریاست

و این بیداری امشب

که از من تا سحر دیوار می سازد.

معما در معما

موج بر موج

گرفته ابرهایی تازه تر از سایه ی اکنون

که خود را تند می بارید

به سوی دوست

تا دنیا شود آغوش

هم آغوش دریا و آغوش انبوهی از لک لکان

که در ساحل چشم های تو خوابیده اند.

۳۴

در این اردیبهشت سرخ

کنار ساحل امشب

که ساعت سالها دریاست .

و از من سایه ای باریک بر اطراف

کبود و مار

زمان آهسته می پیچید و

دنیا را

عصا می کرد

در این اردیبهشت دور

کنار ساحل امشب

که بودش هیچ و



نابودش سیاه و روبرویی سرخ بر اطراف

کبوتر می شود دریا

و بعد از ابرها

دیوانه ای خورشید

که از پشت جهان

ناقوس می کوبد!...

و سنگی در طواف سنگ

زمین از هر طرف خورشید و

مشرق پشت رویی سرخ

زمان خضر و سپیده آب جادویش

بلند از دود و از آتش

خیال کنده ای در دور

تیر می کوبد و

می روید

اینک باز

اگر آبی درختی بود

دریا سبز می گردید.

سفر ، نه سرعت پا بود و

نه فرار قدرت شیب

باران ، نه آب

بیابان، نه خاک

مشرق ، سپیده نیست.

شب در تمام صورت آینه روبرو

هر شش جهت

نه گردش ماه و ستاره نیز...

دریا، سوال

بیابان، جواب

دنیا، نه روبروی و

گردش آینه هیچ...

۳۷

آن دور

آن کلاغ

آن قطره ی سیاه

آن نقطه ی محاق

پایان جاده

باقی امتداد

گهواره می شود و گور

دریا، پرنده

باران، شکار

گهواره ای عصای کودک و

همراه روزگار.

رفتن پدرم

۳۸

در خاک می‌گریزی و

از دشت می‌شوی

در دور مار و

دورتر کبوتر مار

شش‌ها جهت عزیمت

شش‌ها جهت عزیز

دریا رها از آبی و

راه با قدم‌هایش همنشین

اندامش از گل ،

گلدانش از زمین

آرام مار و

آرام تر پرنده ی مار.